

ترانه‌های میهن تلخ
دیداری با بهار نارنج
خرگوش سفید جفرسون
ایرپلین
آتش و یخ
سخنان اخترشناس
ترانه‌ی باغ ابرشم
و
مَثِ یِه خونه‌به‌دوش



بندگی

سال پنجم
سیویک تیر ۱۳۸۶

صفحاتی همیشه‌گی
از روزهای گذشته
طبیقات
همراهان
درباره‌ی دوهفته‌نامه

نام‌رسان
info [@] forough [.] net

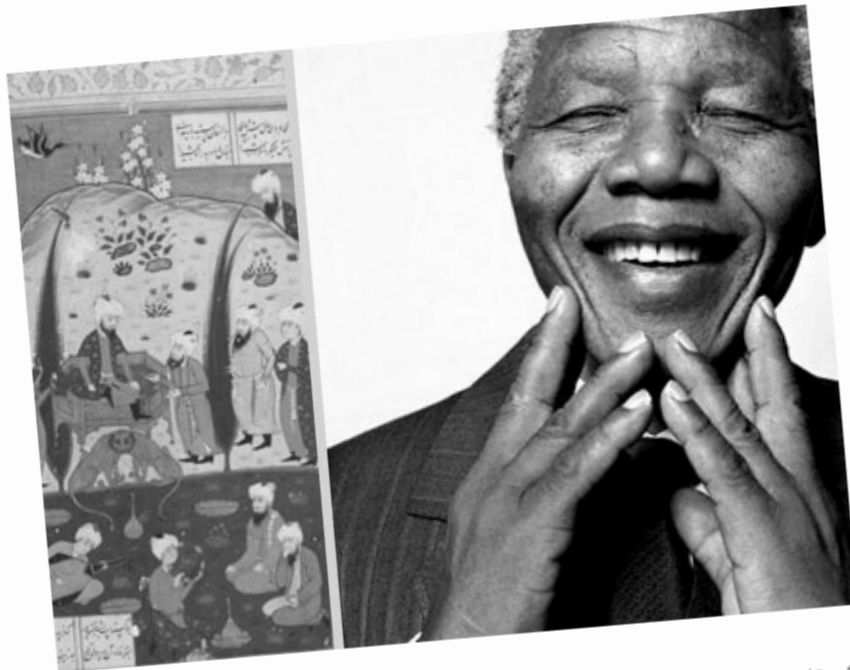
همراهی با «فروغ»



کدهایی برای همراهی

برای این که فروغ را به خوبی
ببینید، قلم یا قوت را اگر بر
دست‌گاه خود ندارید، نصب
کنید.

© ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۶
برداشت مطلب از «فروغ» به
شرط ذکر مأخذ، نام صاحب
اثر و اعلام نشانی مجله
مانعی ندارد.



داستان گشتاسب در شاهنامه

بخش نخست از مقاله‌ی دیگری در بازخوانی فرهنگ ایرانی از دلی شاهنامه توسط محمود کویر
داستان گشتاسب در شاهنامه داستانی قدرت است، نبرد برای کسب قدرت و پیامدهای
شوم قدرت، داستان آوردن دین نو به میان مردم ایران است. تا آن زمان مردم ایران بنا به
باورهای کهن خویش، زن‌خدایان بسیاری را نماد مهر و دانایی و باران و روشنی دانسته و
ستایش می‌کردند. داستانی گشتاسب داستانی آمدن دینی سراسری به ایران است،
داستان در آمیختن دین و دولت به یکدیگر است ... ادامه

نلسون ماندلا

از مجموعه‌ی «شصت سال قهرمانان»، بخش «رهبران و مبارزان»، نوشته‌ی گوردون براون،
ترجمه‌ی نصرالله سررشته‌دار
نلسون ماندلا برای من نه فقط بزرگ‌ترین دولت‌مرد که بزرگ‌ترین انسان هم‌اکنون زنده است
– عینیت یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های روح بشری، او مداوما در فشار بود، خائن خوانده
شد، چیزی نمانده بود که اعدام شود و بیست‌وهفت سال محکومیت را پشت سر گذاشت،
اما هیچ‌گاه ناامید نشد، شهادت‌اش را از کف نداد، و جای‌گاه اخلاقی‌اش بلندتر شد و
دایره‌ی حامیان‌اش همواره گسترده‌تر ... ادامه

پنجمین سال ...

خانه‌ی در اینترنت

www.forough.net

دری پیوسته گشوده بر فرهنگ جهانی



ماهنامه‌ی فرهنگی اجتماعی

دوره‌ی نو، شماره‌ی سه

تیر و مرداد ۱۳۸۶

صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: شهاب مباشری

پست الکترونیکی: info@forough.net

خانه‌ی اینترنتی: www.forough.net

* فروغ نشریه‌ی ست آزاد و مستقل که به هیچ گروه و جناحی وابسته‌گی ندارد.

* فروغ از دریافت مقالات و مطالب فرهنگی اجتماعی، به ویژه در حوزه‌ی نقد محتوایش، استقبال می‌کند. گفتنی‌ست که فروغ آگار دریافتی را باز پس نمی‌فرستد و در صورت تصمیم به انتشار آن‌ها، حق تنظیم و ویرایش اثر را برای خود محفوظ می‌دارد. هر گونه تغییر و تصحیح محتوایی با اطلاع نگارنده انجام می‌شود. صاحبان آگار لازم است مشخصات دقیق خود و نشانی کامل و شماره‌ی تلفن خود را اعلام کنند.

* هر گونه باز نشر مطالب فروغ، اعم از متن و تصویر، مگر با اجازه‌ی کتبی فروغ، ممنوع است. استناد به بخش‌هایی از مطالب و مقالات مندرج در فروغ با ذکر ماخذ مانعی ندارد.



طرح جلد ترکیبی‌ست از یکی از نقاشی‌های علی رضا اسپهبد که شعر «ترجمان فاجعه» از احمد شاملو در حال و هوای آن‌ها است و عکسی از باب دین (عکاس: جری شاتزبرگ) / صفحات ۴ و ۸ را ببینید.

در این شماره:

یادداشت نخست:

ترانه‌های میهن تلخ یا بهانه‌ی برای یادکردِ مردی که خودِ خودِ ترانه بود / شهاب مباشری / ۴

گزیده‌ی از یک سفرنامه‌ی خاص به پرتغال:

دیداری با بهار نارنج / محمود کویر / ۶

ادبیات ترجمه:

مٲٲ به خونه‌به‌دوش / ترجمه‌ی از مصطفی حاجی‌زاده / ۸

خرگوش سفید جفرسون ایرلین / ترجمه‌ی از شهاب مباشری / ۱۰

آتش و یخ / کامبیز منوچهریان / ۱۲

سخنان اخترشناس (برگردان شعری از والت ویتمن) / مجتبا ویسی / ۱۳

یک ترانه:

ترانه‌ی باغ ابرشم / پژمان طرفه‌نژاد / ۱۴

و

بالا آوردن (سه) / صالح تسییحی / ۱۶



بر اساس طرحی از «جاوید» برای «قصه‌ی دخترای ننه دریا»

توده‌ی کوچک

بی‌شمشیر و گلوله می‌جنگد

برای نان همه

برای نور و برای سرود

در گلو پنهان می‌کند

فریادهای شادی و دردش را،

چرا که اگر دهان بگشاید

صخره‌ها از هم خواهد شکافت*

نه، نمی‌شود، نمی‌توانم. نه، من آدم این جور نوشته‌ها نیستم، که اصلاً مگر من
کیستم در مقابل آن اندازه و قوای بزرگ؟ نه، نمی‌شود ... اما مگر سکوت می‌توان
کرد، خاصه اینکه که «گرگ‌ها / بی‌قرار از خمار خون / حلقه بر بارافکن قافله تنگ
می‌کنند»^۱ و هیچ نگفت از مردی که خودِ خودِ ترانه بود؟

یادداشت نخست

ترانه‌های

میهن تلخ

یا

بهانه‌یی برای یادکرد

مردی که خودِ خودِ ترانه بود

شهاب مباشری

باری، نیازی به از او گفتن نیست، که او خود می‌گوید. هرچند حالا چون چند سال گشتی‌ست که مرده، انگاری «واسه‌ی خنده لب نداره» و در سکوت فرو رفته است، به نظر می‌رسد باید به ضرورت بتوانی از او بنویسی و از او بگویی، اما وقتی خود او می‌شود ترانه و سراسر وجودش ترنم «یه دل می‌خواد که شاد باشه»، همین بس که از روی خطاش بنویسی و همراه صدایش بخوانی! ^۱ او همان بامداد است که تا خورشید روزاروز طلوع می‌کند، زنده است! بی‌مدد و نیاز به هل دادن این و آن!

پس فقط باز می‌خوانم او را بی‌مقدمه، به خاطر «هنگامی که مسلسل به غش غشه افتاد» و «نمونه‌های حروف را اصلاح می‌کرد» مرگ!

از خاطر گذشت: "چرا بر نمی‌خیزد پس؟"

مگر نه قرار است

که خون بیاید و

چرخ چاپ را

بگرداند؟^۲

عجیب نیست کار مرثیه‌سازکنانی که در پی از نفس انداختن زنده‌گان هستند به خاطر بهادر کردن سروده‌ی سیاه خویش؟ همان‌ها که شگرد کهنه‌شان این بود: «سخن گفتن / نفس جنایت ...» و این نه آیا عینیت تناقض‌نمایی توطئه‌شان؟

... کتاب لغت نیز

به بازجویان سپرده شد

تا هر واژه را که معنایی داشت

به بند کشند^۳

امروز در گوشه‌گوشه‌ی جغرافیای زمین مهربان، به نامهربانی و به جستن اتهام «دهانات را می‌بویند / مبادا که گفته باشی دوستان می‌دارم ...» و تازه، نازنین! دوست داشتن که سهل است، در چنین روزگاری غریب، آهنگین ترانه‌مردا که او بود، سرود: «به اندیشیدن خطر مکن» و سفارش کرد نور را، شوق را و خدا را «در پستوی خانه نمان باید کردن»^۴ آه! آری، این روزها، زیر آسمان‌های جهان هر جا که بروی و باشی، با قرار یا بی‌قرار، هویتات یک تکه یا چهل تکه، نیمه‌ی مرداد تابستانی که باشد و «طلبل آتیش تو هوا»، گریزی نیست از رفتن «تو نخ ابر بل که بارون بزنه» ...

آگه بارون بزنه

آخ! آگه بارون بزنه ...^۵

واژه‌گان بی‌گناه و گناه‌کار رده‌بندی شوند یا نه، باران بزند یا نه در این برهوت ناامیدی، چنان عدم قطعیت شاعرانه‌گی و ترانه‌خوانی وجود آدمی، حساب و کتاب هر توطئه‌یی را بر هم می‌زند که او بی‌هراس می‌شود. آخر، همه‌مان دیگر به چشم خود دیده‌ایم که «سلاخی / می‌گریست / به قناری کوچکی / دل باخته بود»^۶ و این است که با این همه دریغ و افسوس، محال است که بشود ناامید ماند. می‌دانید، آن دیگری که یونانی بود و خدایان‌اش هزاره‌ها بود مرده و پرنده‌گان‌اش نمی‌خواندند، برای خاک‌اش می‌سرود: «... با تمامی مرده‌گان خویش / بر خرسنگ‌های خاموشی / در کار تیز کردن پنجه‌های خویش است / چراکه یکه و تنها به خود نوید داده / آزادی را»^۷ حالا از ملیت و شعارهای جهان‌وطنی و درگیری با فاشیسم مقطعی اروپا که بگذریم، شاعران اندیشه‌ناخودآگاه دل‌داده‌ی آب و خاک زمینی هستند که در آن «آفتاب از حضور ظلمت دل‌تنگ نیست».

چندان که آفتاب تیغ برکشد

او را مجال درنگ نیست ...^۸

آری، «روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد»^۹

* شعر «توده» از یانیس ریتسوس یونانی، از مجموعه‌ی «ترانه‌های میهن تلخ» با ترجمه‌ی احمد شاملو
** بخشی از شعر «میعاد» باز هم از مجموعه‌ی «ترانه‌های میهن تلخ»

۱. از شعر «خواب‌آلوده هنوز ...» از مجموعه‌ی «مدایح بی‌صله»
۲. با اشاراتی به ترانه‌ی «قصه‌ی مردی که لب نداشت»
۳. از شعر «روزنامه‌ی انقلابی» از مجموعه‌ی «مدایح بی‌صله» و با اشاره به آن
۴. از شعر «همیشه همان ...» از مجموعه‌ی «مدایح بی‌صله»
۵. با اشاره به شعر «در این بن‌بست» از مجموعه‌ی «ترانه‌های کوچک غربت»
۶. از ترانه‌ی «قصه‌ی دخترای ننه دریا» و با اشاره به آن
۷. شعر «سلاخی ...» از مجموعه‌ی «مدایح بی‌صله»
۸. از شعر «بهتان مگوی ...» از مجموعه‌ی «مدایح بی‌صله»
۹. از شعر «افق روشن» از مجموعه‌ی «هوای تازه»

دیداری با بهار نارنج

گزیده‌یی از یک سفرنامه‌ی خاص به پرتغال*

محمود کویر

پورتو و لیسبون است. به هر روی، برده‌گان و دریانوردان از آفریقا و برزیل و پرتغال با این موسیقی رقصیدند و شادی کردند و گریستند.

در اجرای این موسیقی از دو یا چند ساز گیتار به هم‌راه صدای خواننده (بیش‌تر زن) استفاده می‌شود. گیتاری که در اجرای این موسیقی استفاده می‌شود، گیتار پرتغالی است که از لحاظ شکل چیزی ست بین گیتار اسپانیایی و ماندولین. از لحاظ ساختاری و نوع کوک فرق چندانی با گیتار اسپانیایی ندارد. به همین خاطر مدت‌هاست که در اجرای این موسیقی کم‌تر از این گیتار استفاده می‌شود و بیش‌تر گیتار اسپانیایی که رایج‌تر است، به کار می‌رود. دیگر سازهایی که در اجرای این موسیقی نواخته می‌شوند، ویولا، ماندولین و انواع سازهای ضربی‌اند. ضربه‌های بر طبل و گیتار است که جان این موسیقی ست. «آمالیا» مهم‌ترین چهره‌ی شناخته‌شده در این سبک است. صدای جادویی این زن و هم‌راهی آهنگ‌سازان کم‌مانندی که او را پشتی‌بانی می‌کردند، چهره‌ی فراموش‌نشده‌ی این سبک را برای دوست‌داران موسیقی ایجاد کرده است.

نخستین فادوخوان سرشناس «ماریا سورا» نام داشت که در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزده میلادی می‌زیست. نوع فادو او امروزه به «فادو لیسبون» معروف است.

در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ یک رشته آهنگ‌های فادو از شهر کوئیمبرای پرتغال که به نام «فادو کوئیمبرا» معروف شد که محبوبیت زیادی یافتند. گیتاریستی به نام «کارلوس پاردس» و پدر او به نام «آرتور پاردس» استادان و پیش‌گامان این گونه از فادو و هم‌چنین گیتار پرتغالی به شمار می‌آیند.

کارلوس پاردس در سال ۱۹۲۵ میلادی در شهر کوئیمبرا در مرکز پرتغال در خانواده‌ی موسیقی‌دان متولد شده بود. او به نسلی از هنرمندان پرتغالی تعلق داشت که زنده‌گی خود را وقف شناختن موسیقی و آواز سنتی فادو پرتغال در سراسر جهان کردند. کارلوس علاوه بر نوازنده‌گی گیتار پرتغالی، یک آهنگ‌ساز برجسته‌ی موسیقی فادو به شمار می‌آمد. با مرگ کارلوس پاردس کشور پرتغال بزرگ‌ترین نوازنده‌ی گیتار پرتغالی و آهنگ‌ساز موسیقی فادو را از دست داد.

از روزی که ریشه‌هایم از خاک ایران کنده شد، هفتاد گوشه‌ی این جهان را گشتم تا جایی را پیدا کنم که عطر ایران را داشته باشد، که انگار گوشه‌ی از آن سرزمین است. تا سرانجام جنوب پرتغال را یافتم. انگاری شمال ایران!

رفتم و ماندم. خودش بود: رشت، لنگرود، ماسوله و آستارا! همان کوچه‌ها و جنگل و بهار نارنج و لیمو و پرتقال. رفتم و شیدا و شیفته‌ی شاعران و موسیقی و هنر این سرزمین شدم. و دل‌ام می‌خواهد که این‌ها را به شما نشان دهم. این پاره‌یی از شناخت سرزمین پرتغال است:

فادو، آواز برده‌گان و دریانوردان

«فادو» شعر و موسیقی و رقص است، در هم آمیخته‌ی شگرف! رنگین‌کمانی از رؤیا و رنج و آرزو! فادو یعنی سرنوشت. سرنوشت رازآمیز و شگفت برده‌گان برزیلی و دریانوردان پرتغالی. فادو ریشه در جان کولی‌ها و خنیاگران پرتغال دارد. فادو آواز انبوه رنج‌دیده‌گان دریاست.

موسیقی و شعر فادو از ادبیات و موسیقی بومی و کولیانه‌ی پرتغال سیراب می‌شود. اوج گسترش آن به سده‌های نوزدهم و بیستم می‌رسد. در این هنگام، این موسیقی در کشورهای پرتغالی زبان آمریکای لاتین نیز دامن گسترده و به بیان رنج‌ها و آرزوهای کارگران و تهی‌دستان پرداخت. بندرگاه‌ها و می‌خانه‌ها را پر کرد و ملاحان را در خود فرو کشید. این موسیقی آمیخته‌ی از احساس‌های شورانگیز، عاشقانه و سرشار از اندوه است.

آشکار نیست که آیا ریشه‌ی فادو از آوازخوانی دریانوردان پرتغالی ست یا برگرفته از سبک‌های موسیقایی برزیلی مانند لوندوم و مودینها. واژه‌ی فادو به معنی سرنوشت و با واژه‌ی *fate* انگلیسی هم‌ریشه است.

به باور برخی این موسیقی ریشه‌ی موریش دارد که امروزه نیز در مورواپا نزدیک لیسبون باقی مانده‌اند. نخستین اجرای شناخته‌شده‌ی فادو در یک سالن برزیلی به نام مدینه‌اس بوده که این سالن در

در پرتغال نمی‌توان موسیقی‌دان و نوازنده‌ی گیتاری را دید که به نوعی از کار او تأثیر نگرفته باشد. از جمله اثرهای معروف او ساختن ترانه‌هایی برای «آمالیا رودریگش»، خواننده‌ی معروف ترانه‌های فادو پرتغالی‌ست. او با گروه معروف «مادرردئوش» هم نواخته است. معروفیت جهانی این نوازنده‌ی گیتار به دلیل تغییر جدید او از نواختن گیتار دوازده سیمی پرتغالی‌ست که به قول دست‌اندرکاران به عنوان سمبل و نشانه این کشور محسوب می‌شود. ساز گیتار تا آن زمان فقط به عنوان همراه‌کننده ترانه‌های فادو شناخته می‌شد.

کارلوس پاردس نغمه‌ی این ساز را به عنوان یک ساز تنها به گوش جهانیان رساند. از او به عنوان یک نابغه‌ی هنری در کارش نام برده‌اند که نام گیتار پرتغالی و به دنبال آن کشور پرتغال را در جهان پرآوازه کرد. نغمه‌ی گیتار او بازگوینده‌ی روح غم‌گین و دل‌تنگی حاکم بر موسیقی این کشور است.

او در سال ۱۹۵۷ میلادی اولین آلبوم موسیقی خود را منتشر کرد. در سال‌های حکومت دیکتاتوری سالازار در پرتغال، او به دلیل نظرات چپ‌گرایانه‌اش بیست ماه را در زندان به سر برد. این درست یک سال بعد از انتشار اولین آلبوم موسیقی‌اش، در سال ۱۹۵۸، اتفاق افتاد. در سال ۱۹۶۳ موسیقی «سال‌های سبز» او را به شهرت زیادی رساند. این قطعه به سرود ملی دوم پرتغال تبدیل شد. «پالو خوشا»، کارگردان این فیلم، در باره‌ی او می‌گفت که او یک کمال‌گراست، آن‌قدر گیتار می‌نوازد تا انگشتان‌اش به خون می‌افتند. معروف‌ترین آلبوم او «آب‌گینه‌ی آواها» نام دارد که در ۱۹۸۷ منتشر شده است. آثار و یاد او برای دوست‌داران نغمه‌ی گیتارش در پرتغال و سراسر جهان باقی خواهد ماند. در فستیوال گیتار در پرتغال، با عنوان «کوئیمبرا، پای‌تخت فرهنگی»، هر ده نوازنده‌ی گیتار به نوعی از آثار او در نواختن قطعات انتخابی خود استفاده کرده بودند.

«ماریزا»، جادوی پرتغال! «ماریزا» اینک بانوی آواز پرتغال است. آوازی با شکوه چونان آب‌شارانی از نور و خورشید!

ماریزا در سال ۱۹۷۷ در موزامبیک به دنیا آمده، در همان دوران کودکی به هم‌راهی خانواده‌اش راهی پرتغال گشته و در لیسبون بزرگ شده است. در کنار دیگر خواننده‌گان نوآور فادو، چون میسیا کریستینا برانکو توانسته است موسیقی اصیل پرتغال را بار دیگر در دنیا، سر زبان‌ها بیندازد.

اگرچه چند سالی بیش نیست که از فعالیت‌های جدی او می‌گذرد، اما باید گفت که این هنرمند جوان، به سرعت توانسته دوست‌داران و منتقدان این موسیقی را مجذوب خود کند. در سال ۲۰۰۰ به عنوان به‌ترین خواننده‌ی زن فادو در پرتغال انتخاب شد. در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ جایزه‌ی منتقدان موسیقی آلمان را دریافت

کرد و در فوریه‌ی سال ۲۰۰۳ هم از طرف رادیو ۳ بی‌بی‌سی، جایزه‌ی به‌ترین هنرمند اروپایی در بخش موسیقی جهان به وی اعطا شد. او هم مانند میسیا، یکی دیگر از بانوان نوآور موسیقی فادو، در تلاش برای شکستن سنت‌هاست.

ماریزا با استفاده از اشعار نویسنده‌گان و شاعران نام‌آور پرتغالی، چون خوزه سارماگو و فرناندو پسون، سعی داشته و دارد که حال و هوایی روشن‌فکرانه به فادو ببخشد و هم‌چنین در کنار سازهای سنتی موسیقی فادو، یعنی گیتار پرتغالی که شش جفت سیم دارد، گیتار کلاسیک و سازهای کوبه‌یی، سازهایی دیگر از جمله پیانو را نیز به کار گرفته است.

مردم پرتغال و بسیاری از موسیقی‌شناسان پرتغال، آمالیا رودریگش را بزرگ‌بانوی جاودانی موسیقی فادو می‌دانند. او آینه‌ی روح انسان و پرتغالی‌ها بود و زنده‌گی هنری پر از فراز و نشیبی داشت. این خواننده‌ی محبوب در ششم اکتبر ۱۹۹۹ درگذشت، اما هنوز هم در دل مردم پرتغال زنده است. ترانه‌یی مشهور و جاودان او چنین نام دارد: «لیسبون، سرنوشت تو چیست؟» بسیاری از منتقدان بر این باورند که جنس صدای ماریزا شباهت زیادی به صدای آمالیا دارد.

مورنا، موسیقی رازهای آبی!

مورنا که در زبان پرتغالی به معنای «ملازم» است، نوعی از موسیقی کیپ‌ورد است که از موسیقی غم‌گانه‌ی پرتغال، همان فادو، مشتق شده و شباهت‌هایی به موسیقی برزیلی مودینها دارد. در واقع مورنا ترکیبی از سازهای کوبه‌یی آفریقایی، فادو و ترانه‌های دریانوردان بریتانیایی‌ست. سزاریا اوورا در سال ۱۹۴۱ در شهر بندری میندلو واقع در کیپ‌ورد متولد شد. او پس از ملاقات با یک نوازنده‌ی گیتار جذاب، خواندن مورنا را، در سن ۱۶ سالگی آغاز کرد. استعداد او موجب شد تا به زودی در سرتاسر جزایر به اجرا بپردازد. در اواخر دهه‌ی ۶۰ دو مجموعه ترانه رادیویی او به شکل آلبوم‌هایی به ترتیب در هلند و پرتغال منتشر شد.**

یادداشت‌ها:

* در سایر بخش‌های این سفرنامه، محمود کویر از فرناندو پسون، ژوزه ساراماگو، تیخیرا د پاسکواس و یوجینو د آندره سخن گفته است.

** برای مطالعه‌ی بیشتر در باره‌ی «فادو» و «مورنا» این پای‌گاه‌های اینترنتی را ببینید:

<http://en.wikipedia.org/wiki/Fado>
<http://www.harmonytalk.com/>

* فروغ ۱۰۸، بیست و هفت اسفند ۱۳۸۵



عکس از دانیل کریمر

مَثِ یِه خُونِه‌بِدوش

ترجمه‌یی از مصطفی حاجی‌زاده

در سال ۲۰۰۴ مجله‌ی «رولینگ استون» فهرست پانصد ترانه‌ی برتر همه‌ی زمان‌ها را منتشر و برای هر کدام از ترانه‌های فهرست مطلبی خواندنی آماده کرد. این متن ترجمه‌ی مقاله‌ی رولینگ استون در باره‌ی ترانه‌ی اول فهرست، «مَثِ یِه خُونِه‌بِدوش» باب دیلن، است.*

شروع «مَث یه خونهبه‌دوش» - و ریشه‌هایش در علائق موسیقایی قدیمی تر دیلن - را می‌توانیم در دو صحنه از «به عقب نگاه نکن» ببینیم. در اولی، باب نوورث، دوست و دست‌یار دیلن، از او می‌خواهد قسمتی از «بزرگ‌راه گم‌شده»ی هنک ویلیامز را بخواند، که این طور شروع می‌شود: "من یه خونهبه‌دوش‌ام، تنها و گم‌شده‌م، / قیمتی یه که واسه یه عمر گناه داده‌م." در بعدی، دیلن پشت پیانو می‌نشیند و آکوردهایی را می‌نوازد که می‌تواند اساس ملودی «مَث یه خونهبه‌دوش» شده و آن را با اصول ساختار راک اند رول مربوط کرده باشد. بعدها دیلن گفت آن قطعه تکه‌ای از «لا بامبا»ی ریچی والنس بوده.

دیلن هم‌چنان در فکر مارش اول ترانه بود. قبل از این که برای ضبط به استودیوی نیویورک کلمبیا رکوردز برود، بلوم‌فیلد، گیتاریست گروه بلوز پل باترفیلد، را به ووداستاک می‌خواند تا آهنگ را یاد بگیرد. بلوم‌فیلد (که در سال ۱۹۸۱ از دنیا رفت) بعدها می‌گفت: "به‌ام گفت «من نمی‌خواهم از آن گه‌های بی‌بی کینگ، یا از آن بلوزهای آشغال بزنی. ازت می‌خواهم چیز دیگری بزنی.»" کمابیش همین را به سایر نوازنده‌های استودیو هم، پل گریفین بیانیست، راس ساواکوس نوازنده‌ی گیتار باس، و بابی گرگ نوازنده‌ی درام، گفت: "به‌شان گفتم چه جوری اجراش کنند، و اگر این جور دوست ندارند، خوب، نمی‌توانند با من اجرا کنند." دیلن، درست همان طور که ریشه‌ها و فرم‌های موسیقی سنتی را طبق میل خود تغییر داد، ترانه‌ی عامیانه را هم به سرخوشی و بلندپروازی «مَث یه خونهبه‌دوش» تبدیل کرد. و با صدای تکان‌دهنده‌اش، به‌ترین صدای ضبط‌شده‌اش، ثابت کرد که هر چه کرده از ابتدا و برای همیشه راک اند رول بوده. در اواخر سال ۱۹۶۵ دیلن بی هیچ هیجانی گفت: "«خونهبه‌دوش» به‌ترین ترانه‌ای‌ست که نوشته‌ام." هنوز هم همین طور است.

* برای دسترسی به فهرست یادشده و مطالعه‌ی متن اصلی

ترانه‌ی «مَث یه خونهبه‌دوش» نشانی‌های زیر را ببینید:

http://www.rollingstone.com/news/story/_/id/6596661
<http://bobdylan.com/songs/rolling.html>

* فروغ ۷۹، بیست و دو آبان ۱۳۸۴

"نوشت‌اش. کم نیاوردم. درست بود." این حرفی است که باب دیلن کمی بعد از ضبط به‌ترین ترانه‌اش در ژوئن ۱۹۶۵ زد. در باره‌ی «مَث یه خونهبه‌دوش»، در باره‌ی طرح و اجرای انقلابی‌اش، یا در باره‌ی خالق جوان‌اش که تازه بیست و چهار ساله شده بود، توضیحی به‌تر از این وجود ندارد.

ال کوپر که در آن اجرا ارگ را می‌نواخته، می‌گوید: "برگه‌ی نسی در کار نبود، همه‌اش با گوش بود. همه‌اش آشفته بود، پانک بود. فقط اتفاق افتاد."

شگفت‌انگیزترین چیز در مورد «مَث یه خونهبه‌دوش»، تا امروز، فراوانی پیش‌تازی‌هاست: ولتاژ امپرسیونیستی زبان دیلن، سرزنش عمیق و ویژه‌ی صدایش ("Ho-o-o-ow does it fe-e-e-el?") - "چه حسی داره؟"، هش‌دار مصیبت‌بار در ارگ گاراژی-کلیسایی کوپر و در ماریپچ‌های برنده و درفش‌مانند گیتار تلکستر مایک بلوم‌فیلد، و زمان شش‌دقیقه‌ای جسورانه‌ی برداشت اصلی شانزدهم ژوئن. در هیچ زمانی هیچ ترانه‌ی پاپ دیگری این طور اساسی قوانین تجاری و قواعد هنری زمان خود را به چالش نکشیده و تغییر نداده است.

در تور انگلستان در مه ۱۹۶۵، که با مستند «به عقب نگاه نکن» اثر دی. ای. پن‌بیکر جاودانه شده، دیلن شروع به نوشتن شعر مفصلی - به یک روایت بیست صفحه، به یک روایت شش صفحه - می‌کند که به گفته‌ی خودش «فقط یک چیز ریتمی روی کاغذ بود راجع به نفرت دائمی‌ام، که جهتی پیدا کرده بود، که صادقانه بود.» وقتی به خانه برگشت، در ووداستاک نیویورک، در سه روز از اواخر ژوئن، از آن آشفته‌ی پراکنده، آن ترجیع‌بند ملامت‌گر و آن چهار بند منسجم را در آورد که سرشار از استعاره‌های گزنده و حقایق فشرده است. در سال ۱۹۸۸ دیلن در گفت‌وگو با رولینگ استون اعتراف می‌کرد که "دو خط اول، که قافیه‌هایش "kiddin' you" و "didn't you" است، تقریباً داشت من را از پا در می‌آورد. و بعد، وقتی به شعبده‌بازها و اسب‌کرومی و شازده خانوم رو مناره رسیدم، این‌ها تقریباً داشت زیادی زیاد می‌شد."



عکس‌ها برگرفته از پای‌گاه رسمی جفرسون ایرپلین *

خرگوش سفید جفرسون ایرپلین

ترجمه‌ی از شهاب مباشری

و اما ترانه‌ی «خرگوش سفید»:

یک قرص تو را بزرگ‌تر می‌کند
و یک قرص تو را کوچک،
و با قرص‌هایی که مادرت به‌ات می‌دهد
هیچ کاری نداشته باش.

برو از آلیس بپرس،

وقتی که قدش سه متر است.

و اگر خرگوش‌ها را دنبال می‌کنی

و می‌دانی که زمین خواهی خورد،

به‌شان بگو که کرمی چپ‌کشان

صدایت کرده است.

آلیس را صدا بزن

درست وقتی که کوچک شده است.

وقتی که مردان بر صفحه‌ی شطرنج

برمی‌خیزند و به تو می‌گویند کجا بروی

و تو تنها کمی قارچ خورده‌ای

و دیگر عقلاات کار نمی‌کند.

برو از آلیس بپرس

فکر می‌کنم که او بداند

چه وقت منطقی و تناسب

نامحتاطانه به مردن افتاده‌اند،

و سردار سپیدپوش رو به پس سخن می‌گوید

و ملکه‌ی سرخ‌جامه سرش در دست!

به خاطر بیار که موش صحرائی چه می‌گفت:

"کلهات رو به کار بنداز. کلهات رو به کار بنداز. کلهات رو به کار بنداز."

اولین حضور جفرسون ایرپلین^۱ در میان مردم به سیزدهم آگوست ۱۹۶۵ باز می‌گردد: باش‌گاه شبانه‌ی متریکس^۲ در سان‌فرانسیسکو. آن موقع مارتی بالین^۳ آواز خواند، پل کانتنر^۴ ضمن هم‌راهی او گیتار نواخت. یورما کاکونن^۵ نیز گیتارنوازی کرد. دیگر نوازنده‌ی آن دار و دسته س. آندرسون^۶ بود. جک کسدی^۷ و سکیپ اسپنس^۸ نوازنده‌گان گیتار باس و درام دو ماه بعد از آن به گروه پیوستند. اسپنس خودش بعدها یکی از بانیان گروه مویی‌گریپ^۹ شد. در ژوئن ۱۹۶۶ اسپنس درآیدن به عنوان نوازنده‌ی درام به جفرسون ایرپلین ملحق شد و چند ماه بعد از او سر و کله‌ی گریس اسلیک^{۱۰} هم پیدا شد تا با صدایی رؤیایی هم‌راه با گروه بخواند.

این گروه اجراهای ماندگار و به‌یادماندنی در جشنواره‌های مختلفی داشته است. و ترانه‌های جاودانه‌ی مثل «خرگوش سفید» و «یک نفر برای عشق ورزیدن»، به یادگار گذاشته‌اند. روی جلد یکی از شماره‌های مجله‌ی لایف در سال ۱۹۶۸ با تصویری از آن‌ها طرح شد. به خاطر آن‌ها و محبوبیت‌شان بود که گروه‌های متعدد دیگری شکل گرفتند و یک اسطوره‌ی معاصر دنیای موسیقی این چنین نسل‌هایی را مسحور خود کرد.

نام این گروه در سال ۱۹۹۶ در تالار افتخارات موسیقی راک اند رول طنین انداخت و ثبت شد.

و اما از نگاه عموم، نام گریس اسلیک مترادف است با جفرسون ایرپلین، هر چند، چندان که اشاره شد، گریس از اعضای اولیه‌ی این گروه نبود. از سویی او به ستاره‌ای بلند فرجام هم بدل نشد، اما نقش او در دوران فعالیت جفرسون ایرپلین چشم‌ناپوشیدنی است. «خرگوش سفید» را سرود و خواند که به نوعی نه تنها ترانه‌ی معرف گروه شد که شاخص موسیقی راک دوران گشت. صدای باورنکردنی‌اش در «یک نفر برای عشق ورزیدن» بیش‌ترین اقبال و توجه را به سمت جفرسون ایرپلین معطوف کرد. و نباید از یاد برد که او از اولین زنانی است که در موسیقی راک درخشید و نقش زنان را در این عرصه دوباره و از نو تعریف کرد. بعد از حضور درخشان او، دیگر زن فقط یک نشانه‌ی جنسی در پس‌زمینه‌ی موسیقی مدرن نبود.

* نشانی پای‌گاه اینترنتی گروه جفرسون ایرپلین این است:

www.jeffersonairplane.com

1. *Jefferson Airplane*
2. *Matrix*
3. *Marty Balin*
4. *Paul Kantner*
5. *Jorma Kaukonen*
6. *S. Anderson*
7. *Jack Casady*
8. *Skip Spence*
9. *Moby Grape*
10. *Grace Slick*

* فروغ ۲۲، نوزده مرداد ۱۳۸۲

ترجمه‌ی شعر از زبان دیگر بی‌شک کاری‌ست بسیار مشکل، زیرا غیر از مشکل عدم انطباق معانی خاص یک فرهنگ با فرهنگ دیگر، ترجمه‌ی کنایه‌ها، اشاره به ضرب‌المثل‌ها و حکایات معروف و غوطه‌وری در ویژه‌گی‌های خاص زبانی تقریباً غیرممکن بوده و ترجمه‌ی نزدیک‌ترین روایت، ضمن آسیب رساندن به معنا و از بین رفتن حالت تلخیص در شعر، مترجم را از وفاداری به متن دور می‌کند. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، از بین رفتن ساختار شعری‌ست که امری بدیهی و اجتناب‌ناپذیر می‌نماید و بنابراین ترجمه‌ی شعر از تأثیر سلیقه و سواد مترجم مصون نخواهد ماند و تأثیر این مقولات در تمام نمونه‌های ترجمه‌ی شعر مشهود است (ممکن است کم یا زیاد باشد).

به این دلیل برای کاری که انجام داده‌ام، نام روایت را برگزیدم.

روایت اول:

گویدم مردی که پایان جهان
 هست آتش آشکارا یا نهان
 آتشی سوزان و گرم و تاب‌ناک
 می‌کشد شعله به روی آب و خاک
 چون که من از آرزوهای خودم
 از دل و از قلب شیدای خودم
 بس کشیدم محنت و سوز و گداز
 سوختم از شعله‌های حرص و آرزو
 خسته و نالان پس از هر جست‌وجو
 سوختم در حسرت و در آرزو

پس طرف‌دار همان مردم که گفت:
 این جهان خواهد شدن با شعله جفت
 پس برای بار دوم گر جهان
 ره سوی مرگاش برد او بی‌گمان
 چون که من دارم ز نفرت آگهی
 من شوم لبریز از نفرت گهی
 با چنین حالی سرانجام جهان
 با تمام زیرکان و ابلهان
 گر شود ویرانی با یخ چه باک
 کافی است این بر تمام اهل خاک
 گر که دانی کافی از نفرت همی
 کی بود نابودی با یخ غمی
 عالی و کافی بود این یخ زدن
 یاد داد این نکته را نفرت به من

آتش و یخ

کامبیز منوچهریان

«آتش و یخ» شعری‌ست از رابرت فراست (۱۸۷۴ - ۱۹۶۳)* که نخستین بار در مجله‌ی هارپر در دسامبر ۱۹۲۰ منتشر شد. متن این شعر را که در ادامه می‌خوانید، از پای‌گاه «بایگانی شعر»^۱ برداشته‌ام.



FIRE AND ICE

*Some say the world will end in fire,
 Some say in ice.
 From what I've tasted of desire
 I hold with those who favor fire.
 But if it had to perish twice,
 I think I know enough of hate
 To know that for destruction ice
 Is also great
 And would suffice.*

پس روایت دوم:

به قول بعضی از مردم که می‌گویند:
پایان جهان در آتشی سوزنده خواهد بود
تابنده

و پرشعله

که دنیا را به کام مرگ خواهد برد

و من چون بس چشیدم از هوس هایم

و در این آتش سوزنده چون گاهی ز هم پاشید دنیا

موافق هستم آری با چنین فکری

چنین قولی

و می‌دانم که دنیا در دل این آتش و این شعله خواهد مرد

و دنیا بار دیگر گر به کام مرگ خواهد رفت

در این فکرم:

چون از نفرت کفایت می‌کند دانستن‌ام، گویم:

که یخ بستن برای این جهان نیکو و هم عالی‌ست

که بس خالی و پوشالی‌ست

و این کافی‌ست.

و اما روایت سوم:

بعضی گویند:

جهان در آتش پایان می‌گیرد

و بعضی: در یخ

از چیزی که از آرزو و هوس چشیده‌ام

با آن‌هایی که آتش را ترجیح می‌دهند، موافق‌ام

ولی اگر باید برای بار دوم نابود می‌شد

فکر می‌کنم از نفرت به اندازه‌ی کافی می‌دانم

و با دانستن آن، نابودی با یخ

نیز معرکه است

و کافی خواهد بود.

* برای کسب اطلاعات در باره‌ی این شاعر می‌توانید به

دانش‌نامه‌ی آزاد اینترنتی «ویکی‌پدیا» سر بزنید:

en.wikipedia.org/wiki/Robert_Frost

1. www.poetry-archive.com

سخنان اخترشناس

برگردان شعری از والت ویتمن

مجتبا ویسی

آن‌گاه که سخنان اخترشناس فاضل را شنیدم

و ارقام و اسناد، در ستون‌هایی

پیش چشمان‌ام پدیدار شد،

وقتی به قصد محاسبه، تقسیم و اضافه

نقشه‌ها و نمودارها

در برابرم گسترده شد

و من

به سخن‌رانی او گوش فرا می‌دادم و

بانگ هل‌هله و تحسین از هر جا بلند بود،

چه زود، چه به ناگاه

گریز را

خسته و دل‌زده

راه چاره‌یابی یافتم،

پس

به آرامی بیرون خزیدم

و پرسه‌ی تنهایی را

در شبی نمور و رازانگیز

آغاز کردم.

آن‌گاه

در سکوتی به غایت

گاه به گاه

به بالا

ستاره‌گان

نظری انداختم.

* فروغ ۱۰۱، بیست و هشت آبان ۱۳۸۵

* فروغ ۱۰۱، بیست و هشت آبان ۱۳۸۵

ترانه‌ی باغ ابرشم

پژمان طرفه‌نژاد



از ورای چله‌های ابرشم
جلوه می‌کند
گنگ، خط‌خطی
طرح چهره‌های لاغر پریده‌رنگ
دست‌های کوچکی که بی‌درنگ
باز می‌کنند
چله‌های تار را
ریشه می‌زنند
زرد، سبز، سرخ، صورتی
موشی و سفید و گل‌بهی
ماشی و سیاه و مله‌یی
قهوه‌یی،
تربتی



موج می‌زند
در فضای کارگاه
غم‌ترانه‌های دختران
شور زنده‌گی به نقش‌های مرده می‌دهد
عاشقانه‌های دختران
آن طرف
- پشت دار کنج کارگاه -
دختری نشسته
نقشه می‌زند
رنگ‌های نقشه بر لبان او
شعر می‌شود:
"دو تا سرخ و دو تا تنگ‌اش سفیده
کارام مونده غروب از راه رسیده
سه تا جاش آبی و پنج تا طلائی
چه گل‌هایی تو این باغا دمیده
از این گل‌ها که رو قالی می‌کاریم
من و نسرين و زهرا و فریده
خداجون کار دنیا رو نیگا کن
به دستامون فقط خارش خلیده."

دختر قالی‌باف کرمانی در کارگاه فرش‌بافی، در اوقات پسود رد کردن، گره زدن و شانه کوبیدن.
آیا باورتان می‌شود این عکس‌ها را «راجر وود» در حدود چهل سال پیش گرفته؟
(امتیاز تجاری این تصاویر به پای‌گاه «کوربیس» تعلق دارد.)



ریشه‌های سرکشیده در دهان قیچی‌اش
قیچ قیچ قیچ
چیده می‌شود
"یک رج دیگر تمام شد."
حساب می‌کند
نقش را دوباره روی دار می‌برد
ریشه می‌زند،
شتاب می‌کند.

دست‌های گرم کار
- دست‌های بی‌سکون و بی‌قرار -
دست‌های عاشق گل و بهار
ناگهان ز نیش تیز چاقویی
زخم می‌خورند
دختران به خون سرخ دست‌ها
هر گلی که پیش‌تر نشانده‌اند را
آب می‌دهند
باغ ابرشم
غنچه می‌کند

سرخ و سرخ‌تر
این لطیف پرفریب
یادگار دست‌های مهربان دختری‌ست
خواب ناز و غمزه‌خیز باغ‌های ابرشم
از خمار فتنه‌جوی چشم‌های اوست
این جلا و جلوه نیز
آه!
صبر کن،
لگد مکن،
سوی چشم‌های اوست.

خیل دست‌های چابک و ظریف
- آفریدگار نقش‌های گونه‌گون -
لحظه لحظه کار را
جلوه و نمود می‌دهد

آن یکی
پشت دار قالی‌اش
پود می‌دهد
پود زیر،
پود رو
شانه می‌زند

* فروغ ۱۹، هشت تیر ۱۳۸۲

بالا آوردن (سه)

صالح تسبیحی

در حلق هر کدام از بالا آورده‌ها که نگاه کنی جل و پلاس زنده‌گی خودشان را می‌بینی یا زنده‌گی‌های دیگر.

آن زن روسپی بود که از خلال شیبه‌ی اسب صدای نفس‌های تند و بریده بریده‌ی مرد کارمند را به جا می‌آورد وقت جوانی؟ یا که پیرمرد در رگ‌های متورم و برجسته‌اش، در چشم‌هایی که وقت بالا آوردن داشتند از حدقه در می‌آمدند، رگ‌ها و موی‌رگ‌هایی که میان‌شان جای خون تارهای بلند و براق اسب جاری‌ست؟

تارهایی که سرانجام از شریان‌ها می‌گذرند و می‌پیچند. و نه جذب می‌شوند، و نه دفع، و نه هضم ...

